

نمایش کوتاه اجتماعی و سیاسی

((فتنه ۸ + ۸۰))

صفحه: مردی روی صندلی که بر عکس قرار داده خوابیده و خواب می بیند، که مرد دوم می وارد می شود و او را از خواب بیدار می کند و می گوید:

مرد دوم: هی هی چه قدر می خوابی، بلند شو ... آدم این همه تو خواب حرف می زنه - حوصله همه را سر بردی ... چه قدر توی خواب از دشمن و جنگ می ترسی؟ و از بدی جنگ و مبارزه می گویی.

مرد اول: که با ترس و نگرانی از خواب بیدار می شود می گوید: مگر باز خواب دیدم ... حرفی زدم ... کسی رو لو دادم ... اسم کسی را گفتم ... چیزی که نگفتم هان.

مرد دوم: نه بابا مثل همیشه از جنگ با دشمن می ترسی - اینبار پرچم سفید هم بلند کرده بودی و تسلیم دشمن شدی ... کم تو بیداری دل مردمو خالی می کنی ... تو خواب هم از شروع جنگ بدبختی هاش میگی.

مرد اول: مگر جنگ خوبه ... کشت و کشتار خوبه ... خوب همه از جنگ و خون ریزی می ترسن.

مرد دوم: نه جنگ و بکش بکش خوب نیست ولی ترس و ترسوندن هم حدی داره - آخه مگه جنگی هست یا قراره شروع بشه؟

مرد اول: چرا جنگ نزدیکه باید کاری کنیم که مردم از جنگ بترسن تا تن به جنگ با دشمن قوی ترندن؟

مرد دوم: حالا واقعا از جنگ می ترسی؟

مرد اول: آره خیلی از جنگ و قتل و غارت خیلی خیلی می ترسم.

مرد دوم: آخه چرا یک مرد باید اینقدر ترسو باشه.

مرد اول: من از شما که با صدام جنگ کردین بیشتر از مشکلات جنگ خبر دارم.

مرد دوم: عجب ۸ سال ما جنگ کردیم اون وقت تو یک الف بچه مشکلات جنگو برای ما توضیح میدی؟- راستش بگو واقعا می ترسی؟

مرد اول: این ترس موروثی و از پدربزرگم به ما به ارث رسیده ...

اون ما رو ترسو بار آورده!

مرد دوم: مگر اون نگون بخت چی گفته و چیکار کرده؟

مرد اول: زمان جنگ با صدام یا بقول شما دفاع مقدس، پدربزرگم نداشت پدرم و عموم به جنگ و دفاع از ایران برن جبهه جنگ و هی دوره سربازی اونها رو عقب مینداخت.

مرد دوم: چه جوری اون موقع که همه باید می رفتن سربازی.

مرد اول: بابابزرگم می گفت رفوزه شین و درس نخونین تا در جا زده و قبول نشین چون اگر دیپلم بگیرین باید خدمت سربازی رفته و برین جبهه جنگ.

مرد دوم: که این طور عاقبت- چی شد- چه سرنوشتی برا اونا رقم خورد؟ هان.

مرد اول: میخوای نمک رو زخم ما بپاچی؟

مرد دوم: نه میخوام عاقبت اونا رو بدونم چی شد، بگو؟

مرد اول: همه چی رو میدونی ... پدرم تصادف کرد و یه پاشو از دست داد- عموم معتاد شد الان تو خیابونا ول می گرده و می چرخه ... مثل بلانسبت حیوونا رها و وله ...

مرد دوم: نه دیگه خلاصه نکن همه رو بگو مثلا اینکه پدرت با موتور جلوی مدرسه دخترونه گنجشکا رو می شمرد که در حال ویراژ دادن تصادف کرد و چند تا خانواده رو بدبخت و اسیر کرد و یه پاش هم رفت اون دنیا ... درسته؟

مرد اول: آره اما اینکه با چاقو و قمه دخترا رو تهدید می کرد درست نیست؟

مرد دوم: عموت چی؟

مرد اول: عموم که خوب میدونی یه کمی با دوستای نابابش می رفت شکار که بالاخره معتاد شد والان با مرده
فرقی نمی کنه!

مرد دوم: شکار چیه از خونه مردم بالا رفتن و دزدی میشه شکار حالا هم که موادفروش درجه بکه و معتاد!

مرد اول: گفتم که داری نمک به زخمهای ما میپاچی!

مرد دوم: پدربزرگ به جای تشویق پدرت و عموی باوفات با تقدیر الهی مبارزه کرد و بجای اینکه الان پدر شهید
و جانباز بشه، پدر معتاد و یه افلیجه ... خوب پول دزدی صرف مشروب و مواد مخدر میشه دیگه اینطور نیست.

مرد اول: میخوای چه نتیجه ای بگیری؟

مرد دوم: بابای تو به جای ویراژ دادن جلوی دشمن - دوست رو هدف می گرفت و تو خیابونا با چاقو و قمه مزاحم
ناموس مردم بود - عمو جانم که اشتباهی خونه مردم رو خالی می کرد و دشمن خیالش راحت بیاد و سرزمین ما رو
اشغال کنه!

مرد اول: اگر پدرم تو جنگ مجروح شده بود، جانباز بود و عموم شهید - نتیجه گیری شما خیلی نیاز به هوش
نداره - بعدش هم میگی آه شهید و خانواده اش پای خانواده ما رو گرفت این حرفای قدیمیه، حتما تحریم های آمریکا
هم آه مادر شهیده تا ما تنبیه بشیم!

مرد دوم: بعید نیست دست انتقام الهی برخی اوقات از آستین دشمن بیرون بیاد ... به هر حال تقدیر الهی این بود که
خانواده تو به جای آسیب دیدن از جنگ و دفاع مقدس از ملت و سرزمین و دین و آیین در فساد و فحشا آسیب
ببیند ... چون باید کمی جهنم رو در این دنیا می چشیدن ...

مرد اول: آخه بابای من کجا و جانبازی کجا؟ - عموی من کجا و شهید شدن؟ - عموی من الان یه مرده متحرکه ...
بابام هم خونه نشین و بیمار!

مرد دوم: کاش یکی بود به پدربزرگ می گفت مگه خون اونهایی که از سرزمین و وطن و قرآن دفاع می کردن
رنگین تر از فرزندان تو بود، کاش ...

مرد اول: نمک به زخم ما نپاچ ... به زخمت نمک می پاچند!

مرد دوم: حالا بگو تو جریان فتنه ۸۸ چقدر می گرفتی؟ ... تا دل مردمو خالی کنی ... واقعا چقدر گرفتی که تقلب تو انتخاباتو تبلیغ کنی؟ ... اصلا واقعا از جنگ و گریز می ترسی؟

مرد اول: درست حرف بزن، چقدر گرفتن چی؟ - هر کسی تراول نو تو جیبش باشه ...

مرد دوم: آخه تو به جوون آس و پاس از کجا چند بسته تراول نو ۵۰ هزار تومنی گیر آوردی؟ - ببین حرفای تو با عملت یکی نیست، آدم ترسو تو خیابون چی کار می کنه؟ هان؟

مرد اول: نه من منافقم نه ضدانقلاب نه اراذل و اوباش.

مرد دوم: پس چرا تو فتنه سال ۸۸ چادر از سر زن مسلمان می کشیدی؟ - قداره و چاقو بود که تو شکم نیروی انتظامی و بسیجی می زدی؟ تو آدم کشتی هیچ متوجه هستی؟ - مسجد آتیش زدی، قرآن آتیش زدی، تو ترسو هستی واقعا ترسو هستی.

مرد اول: مگه آدم ترسو نمی تونه آدم بکشه؟ - یا چاقو بزنه؟ ... ضرب زدن چاقو به مردم که شجاعت نمی خواد!

مرد دوم: آخه آدم ناحسابی ... ترسو که نیستی هیچ، وطن فروشی، خیانت کاری - فاسد و بی غیرتی، اصلا به پدر و عموت رفتی و از اونا لقمه گرفتی - اگر ترسو بودی تو خونه قایم می شدی نه اینکه مسجد و محراب آتیش بزنی و آدمهای بی گناه رو بکشی!

مرد اول: عصبانی شده و می گوید:

مرد اول: آره من ترسو نیستم ... من از شما از هر چی آدم مذهبی بدم میاد، من میخوام آزادی داشته باشم مثل

آمریکایی ها آزاد باشم هر کاری دلم می خواد انجام بدم، می فهمی؟ ...

مرد دوم: آزادی ... مشروب نمی خوردی - دزدی نمی کنی - مزاحم ناموس مردم نیستی - قداره و چاقوکشی نمی کنی - آدم نمی کشتی - قماربازی نمی کنی - مراسم رقص و لهو لعب برگزار نمی کنی - مواد مخدر جا به جا نمی کنی ... خفت گیری نمی کنی ... از این بیشتر آزادی میخوای؟!

مرد اول: همه اینا درست ولی خیال آدم راحت نیست، همش تو فکر آدمه که الان بسیجیا میان ... استرس و اضطراب.

مرد دوم: بمیرم برات چقدر استرس و اضطراب می کشی!

مرد اول: خمیازه بلندی می کشد و می خندد و ... بابا ول کن این حرفا رو.

مرد دوم: خاک بر سرت تو چه فرقی با حیوونای درنده داری؟ هان؟ چه فرقی؟

مرد اول: بابا جریانو سیاسیش نکن ...

مرد دوم: مرد ناحسابی تو همه کارت سیاسیه، علیه ملت و مردم کشورت قیام کردی ... قیام مسلحانه میگی سیاسی

نیستی؟ ... پس جریان قلب تو انتخابات چی بود که راه انداخته بودی؟

مرد اول: نه اینو واقعا قبول دارم قلب نشده بود - من خودم نماینده کاندیدهای سبز بودم سر صندوقها ... اونا قرمز

و آبی دارند و نمیشه که یکدست باشن و قلب کنند!

مرد دوم: قرمز و آبی یعنی چی؟ پرسپولیس و استقلالی منظورت؟

مرد اول: مثاله ... آقاجون مثاله یعنی شورای نگهبان و نظارتی ها خودشون سلیقه های مختلف سیاسی دارن و هیئت

اجرایی هم همینطور، خودشون با خودشون دعوا دارن، کسی مگه می تونه یه رای جابجا کنه؟

مرد دوم: یعنی بین متدینین و مومنین و مسجدها، سلیقه های سیاسی متعدد است؟ ... خوب نامردا چرا دروغ گفتید؟

چرا مردمو اسیر کردین؟ مگه مریض بودین کشور رو به عقب بردین؟ هان؟ سلیقه سیاسی چیه؟ مسئولین انتخابات

آدمهای شریفی هستند و بازرسین به آنها نظارت می کنند و کاندیدا هم نماینده دارن!

مرد اول: قبول ندارم اگر سلیقه های مختلف سیاسی نباشه، امکان قلب هست ... اونا سر شمارش رای بدلیل یک رای

کم و زیاد نزدیک بود با هم دعوا کنند ...

مرد دوم: خوب حالا ... پس چرا دروغ گفتید؟ ... چرا به خیابونها، چرا خیمه های حسینی رو آتیش زدین؟ ... چرا

چادر از سر زنها کشیدید؟؟؟

مرد اول: خوب حالا جوگیر نشو بالاخره کی اعدام میشم؟

مرد دوم: من بازپرس پرونده سنگین تو هستم نه قاضی!!!

مرد اول: من حاضرم با بمب هسته ای آمریکایی ها بمیرم ولی زیر دست شماها شما حزب اللهی ها اعدام نشم!

مرد دوم: چه فرقی می کنه؟ مرگ مرگه دیگه!

مرد اول: آخه آمریکایی ها جیگرند ... یک بمب ول می کنن، ۲۴۰ هزار ژاپنی رو راحت می کشن ... بدون دردسر!

مرد دوم: جون به جونت کنند، بیگانه پرستی ... اون قدر به دشمن وفاداری که به خودت و مردم کشورت خیانت می کنی!!!

مرد اول: میخوام بخوابم ... تشریف می برین؟

مرد دوم: کمی کمتر خواب ببین.

مرد اول: میخوام خواب ساندویچهای مک دونالدو ببینم ...

خواب سلاحهای خودکار رو که تو دستم گرفتم و تو مدرسه و دانشگاه معلم و کاسب، تجار و و بازاری و زن و بچه رو می فرستم هوا ... مثل آمریکایی ها

بای بای مستر - بای ... سلام منو به خانم رایس ... آقای اوباما برسون ... شب بخیر لورا .. شب بخیر لورا ...